

فصل ششم

باز هم یک جنگ دیگر؟ (۲۰۰۱ - ۱۹۵۰)

شائول میشل (*Shaul Mishal*) استاد علوم سیاسی دانشگاه تل آویو در نامه ای سرگشاده تحت عنوان «یک دقیقه پیش از جنگ آینده» خطاب به ایهود باراک، نخست وزیر در پایان سال ۲۰۰۰ می نویسد و استدلال مستحکم خود را بر پنجاه سال از یک تاریخ دردناک استوار می سازد: «زمانی که گرد و غبار جنگ آینده اسرائیل - فلسطین یا اسرائیل - اعراب فرو بنشیند، ما را بدون شك، فاتح جنگ خواهند شناخت و شما آقای نخست وزیر، از دود و آتش میدان نبرد بیرون آمده و در مقابل گورهای تازه کنده شده، درخشان ترین تجلیل را به عمل خواهید آورد. شما حتی افراد زیادی را قانع خواهید کرد که این عادلانه ترین جنگ در میان همه جنگ های یهودیان بوده است. در این جنگ ما برنده تمام نبردها خواهیم بود، ولی این پیروزی ها ما را به هیچ جا جز نقطه عزیمت نخواهد رساند. چه کسی بهتر از شما می داند که آنگاه که آخرین نبرد تمام شود، ما مجبور خواهیم بود با فلسطینی ها، با نمایندگان کشورهای عربی، آمریکاییان، اروپاییان و شاید با یک هیئت بین المللی وارد مذاکره شویم و درباره همان مسائل دردناک سرزمین ها، بیت المقدس و حق بازگشت آوارگان بحث کنیم؟»

۱۹۵۰: سرحدات اسرائیل وسیع تر شده است. جمعیت آن بین ۱۹۵۱ - ۱۹۴۸ دو برابر گردیده است. دولت، در سطح بین المللی به رسمیت شناخته شده و به عضویت سازمان ملل متحد درآمده است. از این پس، دولت اسرائیل، علیرغم امتناع اعراب از به رسمیت شناختن آن، یک واقعیت است، یک عمل انجام شده. اما فلسطین از نقشه جغرافیائی و نیز سیاسی حذف شده است. فلسطینی ها پراکنده شده اند: برخی شهروند اسرائیل گشته، برخی شهروند اردن و صد ها هزار نفر

از آنان هم در اردوگاه ها و در تبعید می پوسند.

تاریخ ممکن بود همین جا متوقف شود. نمونه های متعدد از ملت ها را می شناسیم که یا در نتیجه نابودی یا جذب شدن در ملت های دیگر از پا درآمده و از روی کرهء خاک ناپدید گشته اند. موشه شاروت وزیر خارجه اسرائیل در ۱۹۴۸ می گفت: «پناهندگان فلسطینی در کشورهای مختلف جهان پراکنده خواهند شد. در بین آنان نوعی انتخاب طبیعی رخ خواهد داد. برخی مقاومت می کنند، برخی نه [...] اکثریت آنان به صورت تفاله های نوع بشر در آمده، در فقیرترین لایه های جهان عرب حل خواهند شد». به مدد این فرضیه، می توان به مبادله انبوه جمعیت که جنگ دوم جهانی به دنبال داشت استناد کرد: میلیون ها آلمانی در اثر ترسیم مرزهای جدید به سوی غرب رانده شدند. میلیون ها نفر هنگام تقسیم هند و تاسیس پاکستان در ۱۹۴۷ مجبور شدند از مرزهای دو کشور در دو جهت مخالف عبور کنند.

برای فلسطینی ها اوضاع شکل دیگری به خود گرفت. چرا؟ آیا از آن جهت که کشور های عرب از جذب آن ها امتناع کردند؟ اگر سیاست این حکومت ها نسبت به پناهندگان همیشه خیلی مهمان نوازانه نبود (و نیست) و از این کشور به آن کشور و بر حسب زمان تغییر می کرده، پیش از همه به خاطر امتناع مصرانه و سر سختانه صد ها هزار دهقان و روستائی از انصراف از وطن بود که می تواند این واقعیت را توضیح دهد. این امتناع بر تصور «بازگشت» سریع به خانه هایشان استوار بود. فرض آنان بر این بود که تبعید چند ماهی بیش نخواهد پایید و اینکه ارتش های عرب قوای خود را بازخواهند یافت و معجزه رخ خواهد داد. ولی سرسختی آنان گواه يك هویت ریشه دار نیز بود که با سیه روزی زندگی در اردوگاه ها و بارنج واندوه تبعید تقویت می شد. نسل جدیدی از مبارزین، این حس مبهم را به يك نیروی سیاسی تبدیل کرد و رنسانس فلسطین آغاز شد.

این نیرو در مقطع کاملاً جدید سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شکوفا شد. از سال ۱۹۱۷ دو خط برش، دنیا را تقسیم می کند. یکی کشور های سرمایه داری را در مقابل اتحاد شوروی و سپس از سال ۱۹۴۵ در مقابل آنچه «اردوگاه سوسیالیستی» نامیده می شد، قرار می دهد و دیگری خطی بود که غرب را از

کشور های مستعمره - که بعد ها «جهان سوم» یا «جنوب» خوانده شد - جدا می نماید. در ۱۹۴۵ شمال بر کره زمین مسلط است. چند کشور بر عمده کشور های آفریقائی، خاورمیانه، هندو چین، هند و غیره تسلط دارند. طی ۲۰ سال جهان زیر و رو شده است. خلق ها یکی پس از دیگری استقلال خود را به دست می آورند. ده ها دولت جدید بر درهای سازمان ملل می کوبند. جنبش غیر متعهد ها که در باندونگ (اندونزی - ۱۹۵۵) چشم به جهان گشوده، گسترده تر می گردد. در الجزایر و همینطور در ویتنام آزادی از دهانه تفنگ بیرون می آید. در آمریکای لاتین، با الهام از کوبا، جنگ چریکی علیه رژیم های نظامی وابسته به آمریکا دامنه می گیرد. سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دوران انقلاب ها، دوران انقلاب است. غرب تجسم گذشته ها ست و آینده از آن انقلاب و سوسیالیسم.

دنیای عرب از این وقایع بر کنار نمانده است. جنبش های توده ای تاج و تخت ها را به لرزه در آورده اند و افسران سی ساله آن ها را واژگون می کنند. جمال عبدالناصر و «افسران آزاد» در ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲ قدرت را در مصر، به دست گرفته و عبدالکریم قاسم در ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ سلطنت را در بغداد منقرض میسازد. فاجعه جنگ سوئز در ۱۹۵۶، علامت سقوط آخرین رؤیاهای بازیابی قدرت بریتانیا و فرانسه است. ادغام مصر و سوریه در یک دولت موسوم به «جمهوری متحده عربی» در ۱۹۵۸ امواج امید را به شدت دامن می زند. صوت العرب، رادیو قاهره، اعراب را از مراکش تا خلیج فارس، از سودان تا سوریه به اتحاد فرا می خواند. فلسطینی ها با سخنرانی های ناصر و قهقهه های حماسی او که «امپریالیست ها» را به مصاف می طلبید به هیجان می آیند. الجزایر در ۱۹۶۲ به استقلال می رسد.

در چنین زمینه ای از رادیکالیسم فزاینده و در حالی که موضع گیری های صلح طلبانه «افسران آزاد» یا دیگر رهبران عرب، از طرف اسرائیل پژواکی نمی یابد، دوره زیاده طلبی فرا می رسد. ناصر محبوب ترین رهبر منطقه در رأس قوی ترین کشور عرب با دیگر مراکز قدرت درگیر می شود، یعنی با کشور های «ارتجاعی» چون عربستان سعودی و اردن و حتی کشور هائی مثل عراق در زمان عبدالکریم قاسم که راه انقلابی برگزیده بودند. در این مسابقه فلسطین به یک داو

(که نزاع بر سر آن برپا ست) تبدیل می شود. چه کسی بهترین مدافع آن خواهد بود؟ ناصر یا قاسم؟ جنب و جوشی در میگیرد. در سپتامبر ۱۹۶۳، جامعهء دول عربی احمد شُقیری را به عنوان «نمایندهء فلسطین» تعیین کرد «تا زمانی که خلق فلسطین در وضعیتی قرار گیرد که بتواند نمایندگان خود را انتخاب نماید». اولین کنفرانس سران دول عرب که از ۱۳ تا ۱۷ ژانویه ۱۹۶۴ در قاهره برگزار گردید، تصمیم می گیرد يك «موجودیت فلسطینی» را پایه گذاری کند. ۲۸ مه همان سال، اولین کنگرهء ملی فلسطین در بیت المقدس تشکیل می گردد و ایجاد سازمان آزادی بخش فلسطین (ساف) را اعلام می کند.

ساف تحت قیمومت کشور های عربی، بویژه مصر قرارداد و به تنهایی نه قادر به انتخاب استراتژی ست، نه تعیین هدف ها و راه های مبارزاتی، ولی تا حد يك ابزار ساده هم تنزل نمی کند. يك نسل از مبارزین فلسطین خود را از فقر اردوگاه ها رهانیده و در مدارس *Unrwa* (دفتر سازمان ملل برای پناهندگان فلسطین) تعلیم دیده و در دانشگاه های قاهره و بیروت تحصیل کرده اند. این نسل علل شکست نسل پیشین را مورد تعمق قرار داده فعالانه برای «تلافی» مبارزه می کند. اکثریت بزرگی از این نسل مانند اغلب نخبگان رادیکال منطقه امیدوار است که اتحاد اعراب «آزادی فلسطین» را عملی سازد. لذا تشکیل ساف پاسخی به این آرزوها است.

به موازات آن، سازمان های کوچک مستقل فلسطینی پا به عرصه وجود می گذارند. در سال های ۱۹۵۰، کویت با استفاده از ثروت منابع نفتی سیاست توسعه را در پیش می گیرد. فلسطینیان برای کار به این امارت مهاجرت میکنند. آن ها به عنوان کارمند، پزشک و معلم مشغول به کار می شوند. یاسر عرفات که یکی از آن هاست در اکتبر ۱۹۵۹ الفتح را پایه گذاری می کند. اسم «فتح» از حروف اول «حركة التحرير الوطني الفلسطيني» (جنبش آزادی بخش ملی فلسطین) به صورت معکوس گرفته شده است. الفتح اعلام می کند که آزادی وطن باید نتیجهء فعالیت خود فلسطینی ها باشد و نه کشور های عربی. جنگ آزادی بخش الجزایر به عنوان نمونه انتخاب می شود. در یکی از انتشارات فتح آمده است: «همه آنچه ما می خواهیم این است که شما [رژیم های عرب] فلسطین را با يك کمر بند دفاعی

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۹۱

دربرگرفته و ناظر نبرد ما با صهیونیست ها باشید». از ژانویه ۱۹۶۵، الفتح عملیات مسلحانه را علیه اسرائیل آغاز می کند. این نوع گرایش به عمل در حالی که کشورهای عربی به بیانات توخالی اکتفا می کنند، برای الفتح در میان آوارگان باعث محبوبیت فزاینده ای می شود. ولی تا جنگ ژوئن ۱۹۶۷، جنبش از اهمیت چندانی برخوردار نیست.

۱۹۶۷: منطقه از نو منقلب می شود. طی شش روز، اسرائیل ارتش های مصر، سوریه و اردن را درهم می کوبد. همه سرزمین تاریخی فلسطین تحت کنترل اسرائیل در می آید. ساحل غربی رود اردن، غزه و بیت المقدس شرقی، به «سرزمین های اشغالی» بدل می شوند. (اسرائیل همچنین جولان سوریه و سینای مصر را متصرف می شود). شکست ناصر بر آرزوهای وحدت عربی نقطه پایان می گذارد. این شکست، نظریات الفتح را تأیید می کند و بدین ترتیب، الفتح هژمونی اش را در میان فلسطینی ها و تسلط اش را بر ساف تضمین می نماید. برای اولین بار از پایان دهه ۱۹۳۰، فلسطینیان سرنوشت شان را خود به دست می گیرند.

در میان سازمان های فدائی، پس از الفتح به رهبری یاسر عرفات، جبهه خلق برای آزادی فلسطین (به رهبری جرج حبش) و جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین (به رهبری نایف حواتمه) قرار دارند. به نظر آنان تنها راه آزادی فلسطین، مبارزه مسلحانه و به ویژه جنگ چریکی ست. آن ها در اردن مستقر شده و از آنجا به درون سرزمین های اشغالی شیخون میزنند. موج انقلابی منطقه را در می نوردد. ژان ژنه (Jean Genet) نویسنده فرانسوی که از نزدیک شاهد این اودیسه (سفر پر حادثه) ی نا موفق بوده، از «يك انقلاب پر شکوه به شکل دسته گل های آتشین که از بانکی به بانکی دیگر، از اپرائی به اپرای دیگر، از يك زندان به کاخ دادگستری می جهد» سخن می راند.

اما انقلاب، ثبات کشورهای عرب و سلطه آمریکا را بر نفت تهدید می کند. انقلاب به خاطر انشعابات درونی و شعارهای جنگ، جنگ تا پیروزی تضعیف شده است. در سپتامبر ۱۹۷۰، معروف به «سپتامبر سیاه»، ملک حسین فدائیان را در اردن به خاک و خون می کشد. مقاومت فلسطین به لبنان پناه می برد. برای

جلوگیری از ناپدید شدن از صحنه بین المللی و از سرِ نومییدی به تروریسم بین المللی متوسل می شود که سازمان سپتامبر سیاه نماد آن است: هواپیما ربایی، حمله به ورزشکاران اسرائیلی در بازی های المپیک مونیخ ۱۹۷۲ و غیره از فعالیت های آن است. ولی جنبش همزمان متحول شده و ایدهء مبارزه مسلحانه را به مثابه «تنها راه آزادی فلسطین» مورد سؤال قرار داده و به عملیات سیاسی و دیپلماتیک روی آور می شود. در ۱۹۷۳ از «عملیات خارجی» نظیر حمله به هدف های اسرائیلی در کشور های بیگانه دست میکشد. کشور های عرب در کنفرانس سران در رباط (۱۹۷۳) و الجزیره (۱۹۷۴)، ساف را به عنوان «تنها نمایندهء مردم فلسطین» به رسمیت می شناسند. یاسر عرفات پیروزمندانه در سازمان ملل حضور می یابد. ساف در اکثر کشورهای جهان سوم، در شوروی، در «دموکراسی های توده ای» و حتی در برخی از کشورهای غربی، در سطحی تقریباً دیپلماتیک، دفتر نمایندگی سیاسی می گشاید و مواضع خود را نیز تعدیل می کند. تا سال ۱۹۶۷ برای «آزادی تمام فلسطین» (بر طبق منشور ملی ساف) مبارزه میکرد، امری که مستلزم اخراج «کولون های یهودی» می بود. ولی از سال ۱۹۶۹ الفتح «برپایی يك دولت دموکراتیک [در فلسطین] و همزیستی مسلمانان، مسیحیان و یهودیان» را مطالبه می کند: برای اولین بار پس از ۱۹۴۸ فلسطینی ها می پذیرند که حضور یهودیان در فلسطین برگشت ناپذیر است. از سال ۱۹۷۴ ساف ایجاد يك دولت در ساحل غربی رود اردن و غزه را علیرغم مخالفت «جبهه امتناع» (به رهبری جبههء خلق برای آزادی فلسطین) پیشنهاد می کند. این هدف جدید، بدون آنکه پای به رسمیت شناختن حقوقی دولت اسرائیل به میان آید، همزیستی دو دولت را در عمل مفروض دارد. ولی شرایط تغییر نیافته و گشایشی حاصل نمی شود. اسرائیل با پشتیبانی آمریکا هر مذاکره با يك «سازمان تروریستی» را رد می کند. برخی از مسؤولین اسرائیلی حتی وجود ملتی به نام ملت فلسطین را انکار کرده و به دنبال کنار آمدن با ملك حسین هستند یعنی پس دادن قسمتی از زمین های ساحل غربی رود اردن در برابر صلح.

من وارد جزئیات تاریخی ۲۵ ساله از اشغال در ژوئن ۱۹۶۷ تا کنفرانس مادرید (اکتبر ۱۹۹۱) و معاهدهء اسلو (۱۹۹۳)، نمی شوم. ولی مایلم به دو تحول

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۹۳

اشاره کنم. در طول این مدت، فلسطینیان قدم به قدم به سوی قبول واقعیت اسرائیل نزدیک می شوند. از سوی دیگر، شاهد همبستگی لرزان رژیم های عرب [با خود] هستند. در ۱۹۷۰، ارتش اردن فدائیان را در هم می کوبد. در سال های ۷۶ - ۱۹۷۵ در اوایل جنگ داخلی لبنان، ارتش سوریه آنان را سرکوب می کند. آن ها در میان خون و اشک در می یابند که فقط بر نیروی خود می توانند تکیه کنند و برادری عربی از حد شعار فراتر نمی رود؛ شعارهایی هرچه تندتر، کم اثرتر. در اکتبر ۱۹۷۳، ارتش های مصر و سوریه تلاش می کنند تا زمین های اشغال شده خود در ۱۹۶۷ را بازپس گیرند، ولی پس از چند پیروزی ابتدائی، «جنگ اکتبر» (معروف به «جنگ کیپور» یا «جنگ رمضان») پایان بدی دارد. با وجود این، جنگ اکتبر باعث نقطه عطفی می شود که به امضاء قرارداد های جداگانه بین اسرائیل و مصر در ۱۹۷۸ می انجامد. در پایان دهه ۱۹۷۰، قاهره دست به صلح جداگانه با اسرائیل می زند. انور سادات، رئیس جمهوری مصر، تخلیه سرتاسر سینا را به دست می آورد ولی فلسطینی ها رابه حال خود رها می کند. برای اولین بار جبهه اعراب آشکارا شکسته می شود. مصر با کنار رفتن از میدان نبرد، دست دولت اسرائیل را آزاد گذاشته و این کشور، لبنان را در ژوئن ۱۹۸۲ اشغال می کند. عملیات توسط آریل شارون، وزیر قدرتمند دفاع، طراحی و رهبری میشود. ساف از لبنان اخراج و در تونس مستقر می گردد و مبارزینش در دنیای عرب پراکنده می شوند. در حالی که شبه نظامیان راست گرای لبنان در برابر چشمان بی تفاوت یا شریک جرم ارتش اسرائیل اهالی اردوگاه های صبرا و شاتیلا را کشتار می کنند. دوره ای دیگر از حیات مردم فلسطین ورق می خورد.

از این به بعد، پیکار فلسطین به ساحل غربی رود اردن، غزه و بیت المقدس شرقی محدود می شود. این مناطق که در سال ۱۹۶۷ به اشغال اسرائیل درآمده در کل جامعه بین المللی به عنوان سرزمین های اشغالی شناخته می شود. در همین مناطق است که یک دولت فلسطینی مستقل می تواند بر روی ۲۲ درصد از سرزمین های تاریخی فلسطین تشکیل شود. در حالی که طرح تقسیم فلسطین در سال ۱۹۴۷، ۴۵ درصد اراضی را به آن اختصاص می داد. من در اسرائیل با

يك يهودی عمیقاً مذهبی بنام پروفیسور یشایاهو لییوویتز ملاقات کردم. او می گفت: «روز سیاه حقیقی، روز هفتم جنگ شش روزه [۱۹۶۷] بود. ما می بایست به صورت عطف بما سبق مشخص می کردیم که آیا جنگ ما دفاعی بوده یا جهانگشائی. ما جهانگشایی را انتخاب کردیم. انحطاط اسرائیل از همان روز آغاز شد». او پیش بینی کرده بود که سرزمین های اشغالی به سرطان کشورش تبدیل می شود. وی تسلط مذهبیون بر دولت و نقش فزاینده سازمان های اطلاعاتی علیه اهالی سرزمین های اشغالی و سپس علیه اسرائیلی هایی که با سیاست الحاق مخالف بودند، را افشا می کرد. سخن هیچ پیامبری در کشور خود بردی ندارد [یا به تعبیر انوری: به شهر خویش بسی بی قدر بود مردم / به کان خویش بسی بی بها بود گوهر. م.].

روزهای عادی در سرزمین های اشغالی

مستعمره سازی که «نوک پیکان» استراتژی اسرائیل است، شباهت این اشغال را با دیگر انواع آن از بین می برد. از سپتامبر ۱۹۶۷، اولین مستعمره (کولونی) در کفر اتزیون (*Kafr Etzion*) در ساحل غربی رود اردن در منطقه خلیل (هبرون) برپا شد. همزمان با آن، دولت لوی اشکول به رهبری حزب کارگر «یهودی کردن» بیت المقدس الحاق شده و «واحد» را آغاز کرد و آن را پا یتخت ابدی اسرائیل اعلام نمود. این استراتژی که به عنوان ضرورت های امنیتی و با استناد به حقوق توراتی در مورد «یهودا و سامره» [نام عبری دو ناحیه که ساحل غربی را تشکیل می دهند] و تحت فشار یک فراقسیون اقلیت از یهودیان متعصب (که تعدادی از آنان گذرنامه آمریکائی یا فرانسوی دارند) انجام شد، به مرحله ای تازه از سلب مالکیت فلسطینیان و مصادره اراضی آنان انجامید. دولت های پیاپی اسرائیل با استفاده از قوانین دوره قیمومت بریتانیا و حتی قوانین امپراطوری عثمانی، ۶۵ درصد از زمین های ساحل غربی رود اردن و ۴۰ درصد از زمین های غزه را تصاحب کردند. درهم تنیدگی فشرده ساحل غربی و غزه،

گذشته از نقش نظامی آن (از جمله در دره رود اردن) امکان کنترل و زیر نظر گرفتن اهالی را فراهم می‌سازد. کولون‌های مسلح (که بخشی عضو گروه‌های راست افراطی هستند) در همدستی مسلحانه با ارتش اشغالگر، تردیدی به خود راه نمی‌دهند و حتی تا جایی پیش می‌روند که رأساً نقش پلیس را ایفا کنند. در سال ۲۰۰۱ تعداد کولون‌ها در بیت المقدس حدود ۲۰۰ هزار نفر، در ساحل غربی نیز به همین تعداد و در غزه ۶۰۰۰ نفر گزارش شده است. اصطلاح «کولونی» [که به معنی مستعمره است و از ریشه‌ی عمران] نباید ما را فریب دهد. روحیه‌ی پیشگامی سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بجز برای یک مشت متعصب از بین رفته است. از همان آغاز سال‌های ۱۹۸۰، اسرائیل برای «پر کردن» کولونی‌ها از عامل بحران مسکن استفاده می‌کند. برخی از آنها کمتر از ۳۰ کیلومتر با تل‌آویو فاصله داشته ولی قیمت‌شان دو یا سه برابر کمتر است. وجود «جاده‌های انحرافی» به آن‌ها امکان می‌دهد که به هیچ وجه با اهالی بومی برخورد نکنند.

همان طوری که ایتان فلنر (*Eitan Felner*) مدیر اجرایی بت سلم (*B'Tselem*) سازمان اسرائیلی دفاع از حقوق اشخاص در مناطق اشغال شده یادآوری می‌کند اسرائیل «همان حقوقی را به کولون‌ها اعطاء می‌کند که برای شهروندان خود به رسمیت می‌شناسد، و با این کار یک نظام تفکیک و تبعیض برقرار می‌کند که در آن با دو جمعیت ساکن یک منطقه با دو سیستم قانونی متفاوت رفتار می‌شود. فلسطینی‌ها تحت قوانین حکومت نظامی قرار داشته و اغلب در دادگاه‌های نظامی محاکمه می‌شوند. ولی اسرائیلی‌ها برای جرائم مشابه مشمول قانون مدنی اسرائیل و دادگاه‌های آن هستند. کولون‌های یهودی از همان حقوقی بهره‌مندند که یهودیان در اسرائیل؛ مانند آزادی کامل رفت و آمد، آزادی بیان و تشکل، شرکت در انتخابات محلی و سراسری (اسرائیلی)، بیمه‌های اجتماعی، نظام بهداشتی و غیره. حال آنکه برای فلسطینیانی که در چند صد متری کولونی‌ها زندگی می‌کنند، آزادی رفت و آمد بطور جدی محدود است. آن‌ها نمی‌توانند از طریق صندوق‌های رأی برای محدود کردن قدرت ارتش اشغالگر اقدام کنند و از بیمه اجتماعی اسرائیلی هم محروم‌اند. به زبان سفیدپوستان آفریقای جنوبی این نظام را آپارتاید می‌گفتند».

شهرک های مهاجر نشین همه جا می رویند، در اطراف شهر ها و دهکده های فلسطینی که در اثر این حلقهء طناب خفه می شوند، و هرروز این حلقه تنگ تر می گردد: برای فلسطینی ها ایجاد مسکن جدید غیر ممکن و گسترش طبیعی آبادی هایشان غیر عملی است. دهقانان زمین هایشان را از دست می دهند و مجبورند برای جستجوی کار به اسرائیل بروند؛ جوانان قادر به ساختن خانه و تشکیل خانواده نیستند. فلسطینیان در وطن خودشان به بیگانه بدل می شوند.

در غزه یا رام الله، يك جوان سی ساله چیز دیگری جز اشغال نشناخته است. اگر او يك پسر باشد - ۵۰ در صد احتمال دارد که زندان را تجربه کرده باشد. برادر، پدر یا پسرعمویش کشته شده باشد. چندین عضو خانواده اش معلول شده باشند. چشم انداز او از چند کیلومتر مربع فراتر نمیرود. چگونه می توان وحشت مستمر این زندگی را توصیف کرد؟ اگر این جوانان فرزندان ما بودند، ما درفرانسه چه واکنشی میداشتیم؟

من چندین یادداشت پیدا کرده ام که در طی سفرم به آنجا تهیه شده و در آن ها سعی کرده ام هم تشویش و هم مقاومت را بیان کنم.

سال ۱۹۸۵: «برای باز گشت از غزه به تل آویو با يك دوست اسرائیلی سوار يك تاکسی کرایه می شویم. ۵ جوان فلسطینی با ما همسفر اند. جو بدون اینکه متشنج باشد، مناسب گفتگو هم نیست، با این که ما عربی صحبت می کنیم. آوازهای عربی که از ضبط صوت راننده پخش می شود، جای سکوت را میگیرد. گفتگو بر سر ترانه آغاز می شود. از او می خواهیم که نواری از مارسل خلیفه خواننده مترقی لبنانی بگذارد. می فهمند که «آنطرفی» نیستیم. نطق همه باز می شود. حرف همه گل می کند. همهء مسافرین به تل آویو می روند و اغلب آن ها در رستوران کار می کنند و ماهانه ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ فرانک [حدود ۱۳۰ تا ۲۰۰ دلار] میگیرند. نظیر ده ها هزار فلسطینی دیگر، آن ها هرروز برای کار به آن سوی «خط سبز» می روند (یعنی مرزی که اسرائیل را از سرزمین های اشغالی جدا می کند). آنان «اجازهء کار» دارند ولی همه چنین نیستند. بدین صورت، هرروز صبح در تل آویو، «بازار بردگان» به راه می افتد و از ساعت پنج، آنهائیکه از غزه می آیند برای فروش نیروی کار خود جمع می شوند. پیمانکاران اسرائیلی با اتومبیل رد می

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۹۷

شوند و نیروی کار لازم شان را سر کار می برند؛ آن ها روزمزد اند که نه تامین اجتماعی دارند و نه ثبات شغلی، نیروی کاری که تا بیشترین حد می توان از آن بیگاری کشید... فلسطینیان مانند مهاجرین در اروپا، به مشاغلی می پردازند که هیچکس دیگر حاضر به انجام آن ها نیست.

«زندگی روزمرهء یک جوان فلسطینی تحت اشغال بسیار دشوار است. رانندهء ما داستان نمونه و درعین حال معمولی برادرش را تعریف می کند «او برای تحصیل مکانیک به یوگوسلاوی رفت. پس از یک سال آموزش زبان، برای تعطیلات پیش ما آمد. پلیس او را احضار کرد. به او معامله ای پیشنهاد کردند: «یا برای ما کار می کنی یا دیگر نمیتوانی سفر کنی» او پیشنهاد را رد کرد و آنها یک ماجرای مربوط به چهار سال پیش را که او در تظاهراتی شرکت کرده بوده علیه اش علم کردند. او را به دادگاه نظامی فرستادند. و در آنجا وجود یک شاهد مخالف برای محکوم شدن کافی است. البته که پلیس شاهد مربوطه را پیدا کرده بود، وی برادرم را «شناسائی» کرد، و آن هم چهارسال بعد! او به سه ماه زندان قطعی محکوم شد و الان او دیگر نمیتواند به سفر برود»

این قوانین استثنائی در سطحی وسیع اجرا می شود؛ «پرتاب سنگ» معمول ترین اتهام است که - قانوناً - میتواند تا بیست سال محکومیت زندان به دنبال داشته باشد. چند مثال از مطبوعات می آورم: ۲۹ ژانویه ۱۹۸۵ یک نو جوان ۱۵ ساله به نام مجاهد نمر احمد نبهان، از اردوگاه پناهندگان قلندیه به خاطر پرتاب سنگ به یک سال و سه ماه زندان تعلیقی محکوم شد. ۱۱ فوریه، احمد موسی عیسی ۱۴ ساله از اردوگاه پناهندگان همیشه به ۵ سال زندان به خاطر پرتاب یک کوکتل مولوتف محکوم گردید. ۲۸ مارس، انیس عبد الکریم ساعد ۱۶ ساله اهل غزه به خاطر پرتاب سنگ به ۶ ماه زندان قطعی و ۵ ماه تعلیقی محکوم شد. کمتر جوانی در اینجا می توان یافت که طعم زندان رانچشیده باشد. مناطق اشغالی با ۴۰۰۰ زندانی «امنیتی» که هر سال برای مدتی به زندان افتاده یا در زندان می مانند، بالا ترین درصد زندانی سیاسی دنیا را دارد.

در دسامبر ۱۹۸۷ انتفاضه «شورش سنگ ها» آغاز شد. جوانان هرروز سنگ بدست به رودروئی بانبروهای ارتش اشغالگر می پردازند. اهالی اعتصاب

وتظاهرات راه انداخته، تحریم کالاهای اسرائیلی گسترش می یابد. چند هفته بعد، من به فلسطین رفتم. گزارش سفر را با هم بخوانیم:

«اسمش را بگذاریم بسّام. او را در شهر الخلیل دیدم. در نابلس نامش احمد، و در رام الله عربی است. او بیست سال دارد و چیزی جز اشغال نشناخته است و با وجود این فکر می کند که ۲۰ سالگی بهترین سن زندگی است. از فرط خستگی چشمانش سرخ شده است و هنوز نمی داند که امشب کجا خواهد خوابید. از يك دستگیری جدید می ترسد. در عرض چند ماه، ساحل غربی و غزه به زندان بزرگی با بیش از ۹۰۰۰ زندانی تبدیل شده است. در فرانسه باید ۳۰۰ هزار نفر را دستگیر کرد تا به همان نسبت زندانی سیاسی داشته باشیم.

«بسّام تمام سوراخ و سنبه های شهرش و تمام اهالی محله اش را می شناسد. آزادانه در آن جا گردش کرده هر دری را میزند و از هرکدام، آخرین اخبار یورش کولون ها را می پرسد و اینکه به چه صورتی مردم آن ها را عقب رانده اند و ارتش چگونه به کمک کولون ها شتافته است. بسّام ازجاده های اصلی و نیز از گشتی های اسرائیلی که در آنجاها تردد میکنند اجتناب میکند. ولی می داند که علی رغم هزاران نفر که به کنترل مشغول اند، وضعیت واقعی از کنترل آنها خارج است. قبلا برای حفظ نظم در تمام مناطق غربی رود اردن ۵۰۰ سرباز کافی بود.

بسّام کمونیست است، احمد عضو سازمان جوانان نزدیک به الفتح و عربی عضو گروه مشخصی نیست، ولی ساف برای وی، نمایانگر هویت فلسطینی اش می باشد. آنها همه لبخند و اطمینان واحدی دارند. این اعتماد باز یافته بازدید کننده ای را که با نومییدی پیش از انتفاضه عادت کرده بود به شگفتی وا میدارد.»

انتفاضه را می توان «قیام» ترجمه کرد. بیانیه فرانسوی حقوق بشر و شهروندان مورخ ۲۴ ژوئن ۱۷۹۳ یادآوری می کند که: «هرگاه حکومت به حقوق خلق تجاوز کند، شورش برای خلق و هر بخشی از خلق مقدس ترین و ناگزیرترین وظیفه است.»

این انتفاضه يك نقطه عطف است. داوود و جالوت (کولیات) نقش یکدیگر را ایفا می کنند. اسرائیل به مثابه يك اشغالگر بی رحم خودنمایی می کند. رسانه

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۹۹

های بین المللی تصاویر نوجوانان مسلح به سنگ را که توسط ارتش برخاک افتاده اند گزارش می دهند. حتی در خود اسرائیل، این آگاهی گسترش میابد که نمیتوان بدون تاوان و کیفر، سرزمین های ساحل غربی رود اردن و غزه را اداره کرد. آگاه ترین مردم این سخن کارل مارکس را به یاد می آورند که گفته است: «ملتی که به ملت دیگرستم روادارد، نمی تواند آزاد باشد».

«دولت یهود» و دموکراسی

چگونه باید از اسرائیل سخن گفت؟ کشور به شدت تغییر کرده است. این کشور در طول چندین دهه و بویژه در سایه کمک های وسیع آمریکا به يك قدرت اقتصادی مدرن تبدیل شده است. صنایع تکنولوژی سطح بالا در آن توسعه پیدا کرده و این کشور بر انقلاب اینترنت نیز کاملاً مسلط است. در سال های ۱۹۸۰ این کشور توانست صد ها هزار مهاجر از شوروی بپذیرد. تولید ناخالص ملی برای هرنفر تقریباً ۱۹۰۰۰ دلار، بالاتر از اسپانیا و نزدیک بریتانیا (۲۲ هزار دلار) ویا فرانسه (۲۴ هزار دلار) است و بالاخره برای شهروندان یهودی اش، يك دموکراسی زنده است. هرچند همان معایبی را دارد که دیگر دموکراسی های غربی، نظیر نابرابری اجتماعی، حکومت پول، سیاست نمایشی و غیره. همچنین این جامعه شدیداً دچار چند دستگی ست. بین اشکنازها و سفارادها (به ترتیب) یهودیان غربی و یهودیان شرقی)، بین لائیک ها و مذهبی ها، بین روس ها و دیگران و غیره. ولی آنچه در میان خانواده دموکراسی های غربی از اسرائیل دولت متمایزی می سازد، یکی «یهودی بودن دولت» و دیگری اشغال مناطق است که ادامه دارد.

از ۶ میلیون اسرائیلی، يك میلیون نفر فلسطینی هستند. شهروندانی که حق رأی دارند ولی شهروند درجه دوم محسوب میشوند. آن ها تا سال ۱۹۶۶ تحت «حکومت نظامی» زندگی می کردند، زیرا به مثابه «دشمنان داخلی» تلقی می شدند (و هنوز هم اغلب می شوند). آن ها با مصادره زمین، بدرفتاری و نژاد

پرستی مواجهه بوده اند ولی امکان تحصیل داشته اند و به هویت و وزنه خود در جامعه اسرائیلی آگاه اند. هنگام آغاز انتفاضه دوم، فلسطینیان اسرائیل، همبستگی خود را با برادران و خواهران خود در آن سوی «خط سبز» (مرزهای ۱۹۶۷) اعلام کردند. در اکتبر ۲۰۰۰، طی یک سلسله تظاهرات، ۱۳ نفر از آنان به دست پلیس کشته شدند. تصور کنید که در فرانسه - که جمعیت اش ده برابر اسرائیل است - حوادثی حتی خشن در اطراف شهرها رخ دهد و ۱۳۰ نفر کشته شوند... پس از طفره رفتن های فراوان، دولت ایهود باراک با تشکیل یک کمیسیون تحقیق موافقت کرد. نتیجه آن می بایست در پائیز ۲۰۰۱ ارائه می شد ولی گواهی های شهود از همین حالا مسؤولین را به زانو درآورده است. بر خلاف آنچه ابتدا پیش کشیده بودند، نیروهای پلیس از گلوله های واقعی استفاده کرده بودند. یک فرمانده واحد پلیس توضیح داد که به او دستور داده بودند که نه تنها به سوی کسانی که جان آن ها را به خطر می انداختند (هرچند هیچ تظاهر کننده ای اسلحه گرم نداشت) بلکه به سوی کسانی که فلاخن تکان می دادند نیز شلیک کنند. آرزوی اسرائیل تنها این نیست که پناهگاه و دولتی برای یهودیان باشد بلکه خواستار آن است که یک «دولت یهودی» نیز باشد. در یک مصاحبه با روزنامه «لیبراسیون» (۶ ژوئیه ۲۰۰۱) سالای مریدور (Sallai Meridor) رئیس آژانس یهود میگوید: «با ید به هر قیمتی شده اکثریت یهودی را در اسرائیل حفظ کرد» به هر قیمت به چه معنا؟ راستی اگر یک رهبر صربی در بوسنی اعلام می کرد که «به هر قیمتی شده باید اکثریت صرب را در بوسنی حفظ کرد» چه خشم و نفرتی به ما دست می داد؟

از این پس اسرائیل، به یک دوگانگی متضاد اساسی برخورد میکند که چگونه میتوان در آن واحد، هم یک «دولت یهودی» و هم یک دموکراسی بود؟ چند سال پیش یک نماینده عرب مجلس، نامزد مقام نخست وزیری شد. آیا یک عرب می تواند نخست وزیر یک «دولت یهودی» گردد؟ آیا شهروندان عرب (که یک میلیون نفرند) می توانند شهروندانی نظیر دیگران در یک «دولت یهودی» به حساب آیند؟ این تضاد همواره بر اسرائیل سنگینی می کند.

اشغال اراضی فلسطینی، کشور را، علاوه بر این، تحت فشار قرار داده و

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۱۰۱

می فرساید. ما در فرانسه، در مورد شکنجه در الجزایر جر و بحث می کنیم، حال آنکه اسرائیل تنها دموکراسی ای است که چند دهه است استفاده از «فشار جسمانی ملایم» بر زندانیان را مجاز می شمارد. در آنجا شکنجه رایج است. با گذشت زمان، طولانی شدن استعمار در جامعه اسرائیلی خوره انداخته و موانع اخلاقی آن را تنزل داده است. ولی باز هم تأکید می کنند که اسرائیل يك دموکراسی است! باشد، ولی این چه چیز مسأله را عوض می کند؟ يك دموکراسی می تواند به جهان گشایی، به جنگ های استعماری دست بزند. يك دموکراسی می تواند مبارزان مقاومت را شکنجه کند، بیگناهان را به قتل برساند. ملتی را به خاک و خون کشد، همان طوری که فرانسه در الجزایر و آمریکا در ویتنام کردند. درست است که حوزه هایی برای آزادی وجود دارد که امکان می دهد این اعمال را افشا کرد، اما این امر از برد چنین اعمالی نمی کاهد. آیا يك بمب «دموکراتیک» که بر روی يك اردوگاه آوارگان می افتد، کمتر از بمبی که يك دولت دیکتاتوری می اندازد مرگبار است؟

پیشروی در اسلو

اوضاع تغییر می کند. بر این اساس، در پایان سال های ۱۹۸۰، با توزیع مجدد نقش ها در صحنه بین المللی و منطقه ای رو برو هستیم. اتحاد شوروی از میان می رود و آمریکا پیروزی چشم گیری بر عراق کسب می کند. واشنگتن برای آزادسازی کویت و به نام «حقوق بین الملل» دست به يك جنگ صلیبی می زند و در آن مصر، عربستان سعودی، سوریه و کشورهای دیگر عربی را نیز سهیم می کند. ولی آیا حقوق بین الملل نباید شامل فلسطین نیز بشود؟ چرا قطع نامه های سازمان ملل برای کویت مناسب و معتبر ولی در مورد فلسطین هیچ قدرت اجرائی ندارد؟ آمریکا با فشار متحدین عرب اش نقش تعیین کننده ای در برگزاری کنفرانس صلحی در مادرید در اکتبر ۱۹۹۱ ایفا می کند. برای اولین بار پس از سال ۱۹۴۹ هیئت های نمایندگی کشورهای مختلف عربی، فلسطینیان و اسرائیل دور يك میز

گرد می آیند.

«خستگی» دو اردوگاه راه را برای مذاکره می گشاید. در اسرائیل، يك جنبش متنوع و ناهمگون برای صلح رشد کرده است. سیمان ایدئولوژیکی ای که کشور را به هم جوش می داد از هم گسسته است. گروهی از جوانان از قبول سه سال سربازی اجباری امتناع میکنند (این خدمت در اسرائیل شامل همهء جوانان جز شاگردان مدارس مذهبی میشود). آن ها خواهان يك زندگی «عادی» بوده و با شنیدن اسم توراتی ساحل غربی (یهودا و سامره) به هیجان نمی آیند و هیچ رسالت «پیشگام بودنی» برای خود قائل نیستند. فلسطینیان به نوبهء خود که در اثر يك مقاومت پرهزینه خسته و فرسوده شده اند، امیدوارند هر چه سریع تر حقوق شان بر ساحل غربی رود اردن و غزه به رسمیت شناخته شود.

درحاشیهء مذاکرات اعراب - اسرائیل، اسرائیلی ها و فلسطینی ها مخفیانه در اسلو گفتگو می کنند و يك «بیانیهء اعلام مواضع مبنی بر اقدامات موقتی جهت خودگردانی» تنظیم می نمایند. ساف و دولت اسرائیل تأیید می کنند که «وقت آن است که به چند دهه کشمکش پایان داده شود، حقوق رسمی و سیاسی دوجانبه به رسمیت شناخته شود و برای همزیستی مسالمت آمیز و رعایت حیثیت و امنیت دو طرف و جهت دست یافتن به يك قرارداد صلح عادلانه، پایدار، فراگیر و نیز آشتی تاریخی تلاش صورت گیرد». ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ در واشنگتن و در سایهء منویات عالیهء رئیس جمهوری آمریکا بیل کلینتون، یاسر عرفات و اسحاق رابین دست همدیگر را می فشارند. امید بیش از حدی منطقه و دنیا را فرا می گیرد. به نظر می آید که فلسطینی ها و اسرائیلی ها به آستانه صلح رسیده اند.

مفاد قراردادهای اسلو چیست؟ يك تشکیلات فلسطینی با «خودمختاری» پنج ساله در ساحل غربی رود اردن و غزه، ادارهء امور فلسطینیان را بر عهده میگیرد. ارتش اشغالگر به خارج از شهر ها و دهکده ها منتقل می شود ولی مرز های خارجی، مسائل مربوط به امنیت و کولونی ها تحت کنترل آن باقی می ماند. مهمترین مسائل مورد مشاجره، یعنی تعیین مرزها، مسألهء بیت المقدس، آوارگان، «معلق» گذارده می شود تا در مذاکرات نهائی توافق دائمی مورد بررسی قرار گیرد. این مذاکرات قرار است از سال سوم خودگردانی یعنی از مه ۱۹۹۶ آغاز

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون يك کشمکش ۱۰۳

شود. فلسفه قراردادها در قطع نامه ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل تعیین شده است و آن را میتوان در فرمول زیر خلاصه کرد: «صلح در مقابل سر زمین ها»؛ ولی، همانطور که خواهیم دید، اسرائیل هم صلح را می خواهد و هم سر زمین ها را...

همان گونه که آمریکائیان میگفتند، ابهام و «دو پهلوئی سازنده» مشخصه متن اسلو است. با این حال، اعلام این متن يك فرصت تاریخی ست برای پایان دادن به بحران، بر پایه همزیستی دو ملت و دو دولت. باید پذیرفت که این شانس از دست رفت. بعضی ها اعلام می کنند که چنین پایان اجتناب ناپذیری را پیش بینی می کردند. با وجود این، تاریخ بسته به مردان و زنانی ست که آنرا می سازند. نه قتل اسحاق رابین به دست يك افراطی اسرائیلی، نه پیروزی راست اسرائیل در انتخابات ۱۹۹۶ با اختلاف چند هزار رأی بیشتر و نه اشتباهات محاسبه ای ایهود باراک، هیچ يك امری مقدر و محتوم نبود.

یقیناً، شکست از عوامل اساسی تری نیز ناشی می شد. صلح قبل از هرچیز به این علت به دست نیامد که قدرت مسلط، یعنی اسرائیل، چه دولت و چه افکار عمومی، از به رسمیت شناختن دیگری، یعنی فلسطینی، به عنوان طرفی برابر و به مثابه موجودی انسانی که از حقوق مساوی با دیگران برخوردار است، خودداری کرد. آنها حق فلسطینیان را به برخورداري از حیثیت انسانی، آزادی، امنیت و استقلال به طور سیستماتیک تابعی از حق اسرائیلی ها دانسته اند. همواره باید در مد نظر داشت که قرارداد اسلو يك قباله ازدواج بین دو زوج برابر در حقوق و وظائف نبوده، بلکه يك مصالحه بین اشغالگر و اشغال شده بود و اشغالگر در هر مرحله، با پشتیبانی آمریکا نقطه نظر دلخواه خود را تحمیل کرد. اگر بین ۱۹۹۳ و ۲۰۰۰ ده ها قرارداد امضاء شد، تنها تعداد کمی از تعهداتی که کتباً در متن تصریح شده بود به اجرا درآمد: همه زندانیان سیاسی فلسطینی آزاد نشدند. بندر غزه ساخته نشد. «گذرگاه امن» بین ساحل غربی رود اردن و غزه با پنج سال تأخیر نسبت به تاریخ تعیین شده، آنهم تاحدی باز شد. اسحاق رابین می گفت هیچ «تاریخی مقدس نیست»، اما تأخیرهای انباشته شده، کاسه صبر فلسطینی ها را لبریز کرد...

صلحی که قرار بود به استقلال و شکوفائی بینجامد، حامل اجحاف و محرومیت بود. خوره مستعمره سازی زمین ها را بیرحمانه می بلعید. دولت اسرائیل طرحی کابوس وار و خفقان آور برای تقسیم اراضی ساحل غربی رود اردن به سه ناحیه الف، ب، و ج تحمیل می کند. ناحیه الف، شهرهای بزرگ را در بر می گیرد (و تحت تسلط کامل فلسطینی ها ست)؛ ناحیه ب، (بخش بزرگی از روستاهای فلسطینی ست تحت اداره تشکیلات فلسطین، ولی ارتش اسرائیل همچنان مسؤول امنیت آن است)؛ و ناحیه ج که تحت اشغال باقی می ماند. در سال ۲۰۰۰ هنگامی که انتفاضه دوم در می گیرد تشکیلات فلسطینی بر تکه زمین هایی پراکنده حکومت میکند که تنها ۴۰ درصد از اراضی ساحل غربی (اگر نواحی الف و ب را به آن اضافه کنیم) و دو سوم نوار غزه را شامل میشود.

مونا حمزه مدت زیادی در اردوگاه پناهندگان همیشه نزدیک بیت اللحم در منطقه الف [یعنی آنچه در قراردادهای اخیر سرزمین فلسطین شناخته شده] زندگی کرده است. او پس از يك اقامت طولانی در ایالات متحده، در آنجا سکونت گزید. در سال ۱۹۹۸، وقتی او را ملاقات کردم، چهار سال بود که در محدوده چند کیلو متر مربع محبوس شده بود. داستان او چکیده کابوسی است که بسیاری از هم وطنان او دست به گریبان آن اند. مونا دارای گذرنامه آمریکائی است. هر سه ماه يك بار مجبور است که از کشور خارج شده، ویزای جدید از مقامات اسرائیلی دریافت کند. از سال ۱۹۹۴ او از انجام این اقدام خودداری می کند. مگر نه این است که او در وطن خود فلسطین به سر می برد؟ او می تواند محبوس در ناحیه الف زندگی کند. ولی اگر به نواحی ب و ج برود، هر لحظه امکان دارد که توسط ارتش اسرائیل مورد تفتیش قرار گرفته... از وطن خود اخراج گردد. یادداشت های او «روزهای عادی در همیشه» (به انگلیسی و فرانسوی) منتشر شده است و بهتر از هر تحلیل سیاسی، علل انتفاضه دوم را توضیح می دهد.

شهر الخلیل [هبرون] نیز بی منطقی گزینش های اسرائیل را بیان می کند. این ناحیه شهری بزرگ فلسطینی، می بایست نظیر دیگر شهر های ساحل غربی در پایان سال ۱۹۹۵ تخلیه می شد. ولی چنین نشد، به چه دلیل؟ از سال ۱۹۷۹،

در مرکز این «شهر نیاکان» که گویا محل آرامگاه ابراهیم خلیل است، چند صد یهودی متعصب به زور مستقر شده اند. این خرافه پرستان دیوانه یهوه [خدای یهود] مسلح به مسلسل که از طرف ارتش حفاظت میشوند، دائماً اهالی عرب را تحریک کرده به آن ها حمله می کنند. در ژانویه ۱۹۹۷ و تحت حمایت آمریکا دولت دست راستی اسرائیل و یاسر عرفات، توافق نامه ای عجیب را امضا کردند: شهر به دو قسمت تقسیم می گردد. یک بخش تحت اشغال که ۴۰۰ کولون را در بر گرفته و... سی هزار فلسطینی! و بخش دیگر که از سربازان تخلیه میشود. از آغاز انتفاضه دوم اهالی آنجا تحت حکومت نظامی دائمی ۲۴ ساعته قرار دارند. هر سه روز یک بار و به مدت چند ساعت، با قطع حکومت نظامی به اهالی اجازه می دهند تا برای تهیه مواد غذایی اقدام کنند. بچه ها در خانه محبوس بوده و دیگر نمی توانند به مدرسه بروند. به عبارت دیگر، مصلحت ۴۰۰ نفر قشری متعصب بر مصلحت اهالی فلسطینی ارجحیت داشته است.

چگونه می توان تحقیق روزمره ای را که در این «سال های صلح» بر فلسطینی ها روا داشته اند بر زبان آورد؟ دانشجویی که به دانشگاه می رود هرگز مطمئن نیست که بتواند از پست های بازرسی عبور کند. کارگری که هر روز در اسرائیل کار می کند (و حق ندارد به «دلایل امنیتی» شب را در آنجا بگذراند) ساعت ۴ صبح بیدار می شود و بسیاری اوقات ارتش به او اجازه عبور نمی دهد. صد ها خانه به این بهانه که گویا غیرقانونی ساخته شده ویران شده است. از آغاز سال ۱۹۹۳، ورود به بیت المقدس برای فلسطینیان ساحل غربی رود اردن ممنوع است. و بسیاری از اهالی شهر مدارک شان مصادره و از آنجا اخراج شده اند. پس از امضاء قراردادهای اسلو، زندگی روزمره برای اکثریت فلسطینی ها بدتر شده است.

با وجود این، افکار عمومی فلسطینی طی سال ها همچنان از «روند صلح» پشتیبانی کرده است. تشکیلات خود مختار برپا شد و یاسر عرفات پیروزمندانه وارد غزه گردید. انتخابات مجلس شورا در آغاز سال ۱۹۹۶ با شرکت انبوه مردم برگزار شد. فلسطینیان می خواستند باور کنند که آفتاب استقلال در پایان راه می درخشد. پس از امضاء معاهده دوم اسلو در سپتامبر ۱۹۹۵، حتی نوعی اعتماد

۱۰۶.....الن گرش

بین یاسر عرفات و اسحاق رابین برقرار شد. ولی روز ۴ نوامبر ۱۹۹۵ نخست وزیر اسرائیل در جریان یک گردهمایی بزرگ برای صلح، به دست یک یهودی متعصب به قتل رسید. شیمون پرز جانشین او شد. انجام یک سلسله سوء قصدهای انتحاری توسط جنبش اسلامی حماس در بهار سال ۱۹۹۶، به پیروزی بنیامین ناتانیاهو و دست راستی‌ها در انتخابات (با اختلاف اندک نسبت به رقیب) منجر شد.

تروریسم چه نقشی در شکست اسلو بازی کرده است؟ ابتدا تلاش کنیم این مفهوم مبهم را که بازیچه دست این و آن شده و برای بی اعتبار جلوه دادن رقیب، مورد بهره برداری قرار گرفته تدقیق کنیم. برای ساده کردن بگوئیم که واژه «تروریسم» به معنی خشونت کور علیه غیر نظامیان می باشد. دولت‌ها بیشترین استفاده را از آن می کنند. فرانسه در الجزایر، آمریکا در ویتنام، روسیه در چین، اسرائیل در لبنان، بسیاری از دولت‌های جهان سوم از عراق گرفته تا اندونزی از آن علیه اهالی خود استفاده کرده اند. تروریسم، همچنین، اغلب سلاح محرومان است، پاسخ ضعیف به قوی است، و به خصوص در مبارزات آزادی بخش از آن استفاده شده است. به گواه تاریخ، کم نیستند تروریست‌های قدیمی که لباس رهبران مورد احترام را بر تن کرده اند. همان طوری که در فصل دوم اشاره شد، مناخیم بگین و اسحاق شامیر پیش از اینکه به بالاترین مسؤولیت‌ها در اسرائیل برسند در رأس سازمان‌های ایرگون و لحي (Lehi) در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، سوء قصد‌های مکرر باری علیه غیر نظامیان عرب انجام داده اند. کسانی که به عنوان «آدمکشان FLN» (جبهه ملی آزادی بخش الجزایر) بطور دائم توسط دولت و اکثریت مطبوعات فرانسه تقبیح می شدند، همان کسانی هستند که الجزایر مستقل را رهبری می کنند. دولت سفید پوستان آفریقای جنوبی سرانجام با کنگره ملی آفریقا (ANC) که روش‌هایش مرتباً توسط آمریکا و بریتانیا تقبیح شده بود، مذاکره و مصالحه کرد. اسحاق رابین دست یاسر عرفات را فشرد، همان مردی که [می گفتند] «دست‌هایش آلوده به خون یهودی‌ها ست.»

تصاویر موحش قربانیان تروریسم افکار عمومی را تکان میدهد و به درستی علیه آن‌هایی که این سلاح کور را بکار می‌برند، خشم و نفرت برمی‌انگیزد. ولی

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۱۰۷

با وجود این باید از محکومیت اخلاقی فراتر رفته در واقعیات سیاسی غور کرد. باید از خود پرسید که آیا می توان بدون ریشه کن کردن تروریسم، به نحوی مؤثر با آن مبارزه کرد؟

جنبش حماس (حركة المقاومة الاسلامیة) برآمده از جمعیت اخوان المسلمین است. در سال های ۱۹۷۰ و اوائل سال های ۱۹۸۰ دستگاه های اطلاعاتی اسرائیل به این جمعیت کمک می کردند تا با (تعجب نکنید) ساف مبارزه کند! حماس از همان ۱۹۹۳، خصومت خود را با قراردادهای اسلو اعلام کرد. حماس که از تشکیلات مستحکمی برخوردار است بنیادهای مددکاری مستمندان و شبکه ای از مساجد را کنترل می کند و دارای یک تشکیلات مخفی به نام بریگادهای عزالدین القسام است. بریگادها به سلسله عملیاتی علیه غیر نظامیان اسرائیلی دست زده اند که ده ها کشته بر جای گذاشته است، از جمله عملیات بهار ۱۹۶۶. تشکیلات خود مختار فلسطینی برای متوقف کردن این عملیات، بین سال های ۱۹۹۷ و ۲۰۰۰ از حربه «چماق و نان شیرینی»، سرکوب و «سازش» استفاده کرده است. تشکیلات موفق شد به نحو چشم گیری سوء قصد ها را کاهش داده حماس را در میان اهالی که هنوز به صلح امید بسته بودند، منزوی کند.

بر عکس، ضد حمله اسرائیل در مقابل تروریسم غیر منطقی بود. دولت تل آویو ضمن آنکه توقع داشت تشکیلات خودمختار در مبارزه با تروریسم مصمم تر باشد، با کند کردن روند مذاکرات به واکنش پرداخت. این عمل که در باره روند صلح نوعی حق وتو به حماس میداد، چشم انداز رسیدن به یک راه حل را دور کرده، خشم اهالی فلسطین را برانگیخت. به دنبال آن، دولت اسرائیل برخلاف حقوق بشردوستانه بین المللی به تلافی جوئی های جمعی متعدد اقدام کرد که به خصوص می توان به «محاصره» اشاره نمود که اهالی را در شهرها و روستاهای خود به مدت یک روز، دویز، یک هفته زندانی میکرد. مردم از رفتن به سر کارهایشان منع شدند و کالاهایشان در انبارها فاسد می شد و بیماران به خاطر نرسیدن به بیمارستان جانیشان را از دست می دادند. سطح زندگی اکثریت فلسطینی ها سقوط کرده، بیکاری و فقر گسترش یافت. چگونه می توان با تنبیه اهالی تروریسم ریشه کن ساخت؟ تنها اسلحه ای که می توانست به نتیجه خوب

برسد، پیشروی مصممانه به سوی پایان کامل اشغال، به سوی ایجاد یک دولت فلسطینی بود.

در ۱۹۹۹ کاسهء صبر فلسطینی ها لیریز شده است. آنها دیگر به معاملات و توافقاتی که هرگز بدانها عمل نشده اعتقادی ندارند و نسبت به تشکیلات فلسطینی که فساد و خودکامگی خوره به جانش انداخته، بدگمان شده اند. در ماه مه، ایهود باراک از حزب کارگر در انتخابات پیروز و جانشین بنیامین ناتانیاهو می گردد. باراک علیرغم پیروزی پرهیاهو، پرونده فلسطین را تا حد امور درجه دوم عقب می راند و چندین ماه صرف مذاکرهء بی نتیجه با سوریه می کند، او شجاعانهء تصمیم به عقب نشینی ارتش اسرائیل از لبنان می گیرد، ولی از تخلیهء جدید نواحی ساحل غربی آنطور که تعهدات قبلی ایجاب می کرد خودداری می نماید و موجبات نگرانی و سوء ظن رهبری فلسطین را فراهم می کند. در بهار ۲۰۰۰، مذاکرات بر سر وضعیت نهائی ساحل غربی و غزه از سر گرفته می شود. از این پس، نوبت رسیدگی به دشوارترین پرونده ها رسیده است: ترسیم مرزها، سرنوشت ۳/۷ میلیون آواره فلسطینی، شهرک های مهاجر نشین (کولونی ها)، شهر بیت المقدس و غیره. ایهود باراک، پرزیدنت کلینتون رئیس جمهوری آمریکا را متقاعد میسازد که با دعوت به یک نشست سران بین او و عرفات، برای شکستن طلسم و انعقاد یک صلح نهائی اقدام کند. رهبر فلسطین دلایل عدم توافق خود را با این نشست ابراز می دارد. او تردید دارد که بتوان در چند روز پرونده های سردرگم و از نظر عاطفی سنگین را حل کرد. او سرانجام در زیر فشار می پذیرد. نشست در ژوئیه ۲۰۰۰ در کمپ دیوید برگزار می شود. شکست از آنجا بسیار دشوار بود که قول معجزه داده بودند. ایهود باراک و به دنبال او سیاستمداران و اغلب روشنفکران اسرائیل اعلام کردند که فلسطینیان یک «پیشنهاد سخاوتمندانه» را رد کرده، بار دیگر یک موقعیت تاریخی را از دست داده اند.

کدام «پیشنهاد سخاوتمندانه...؟ با چه محکی؟ آیا بر طبق حقوق بین المللی که از اسرائیل می خواهد تا از همهء سرزمین های اشغالی سال ۱۹۶۷ خارج شده و همه شهرک های مهاجر نشین را از جمله در بیت المقدس شرقی برچیند؟ تعبیر «پیشنهاد سخاوتمندانه»... خود، رشته ای ست که سر دراز دارد، تعبیری که از

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۱۰۹

دهان طرف غالب بیرون می آید، بدین معنی که مغلوب باید خاضعانه تمایلات طرف غالب را تصدیق نماید. این بیانگر دیدگاهی است که می خواهد صلح از جانب قوی تر به ضعیف تر تحمیل گردد. طی ماه های طولانی، یک کارزار تبلیغاتی وسیع این واقعیت را مخفی کرده تقصیر شکست نشست سران را به گردن فلسطینی ها می اندازد. یک سال پس از آن، ما از جزئیات مذاکرات کمپ دیوید باخبر می شویم. همه آن ها خصوصیت عمیقاً غیر منصفانه پیشنهادهای اسرائیل را تأیید میکنند: دولت فلسطین که باراک طرحش را پذیرفته، فقط از یک حاکمیت ملی محدود برخوردار است. زندگی فلسطینیان همچنان به اشغالگر وابسته خواهد بود. ۹/۵ درصد از مساحت ساحل غربی به خاک اسرائیل ملحق شده و حدود ۱۰ درصد از زمین های کرانه رود اردن «به طور دراز مدت» به اسرائیل اجاره داده خواهد شد. ساحل غربی رود اردن، در عمل توسط دو مجتمع بزرگ از مستعمره ها (کولونی ها) به سه قسمت تقسیم خواهد گشت. اسرائیل کنترل مرزهای خارجی دولت فلسطین را حفظ خواهد کرد. برای آوارگان هم هیچ راه حلی در نظر گرفته نشده است. برعکس درباره بیت المقدس، ایهود باراک از دکم جامد «اورشلیم واحد» کوتاه آمده و برای اولین بار تقسیم این شهر را که در ۱۹۶۷ «پایتخت ابدی» اسرائیل اعلام شده، در نظر گرفته است. این شهر می تواند به پایتخت دو کشور تبدیل شود، گرچه هنوز آنچه را که به هر یک تعلق خواهد گرفت باید مشخص کرد. این آخرین پیشنهاد در اسرائیل - با وجود پشتیبانی اکثریت افکار عمومی از نخست وزیرشان - آشوب به پا می کند. همینطور در برخی محافل یهودیان دنیا، تندرو هائی که دور از میدان نبرد راحت و آسوده زندگی میکنند، واکنش بیشتری در مخالفت نشان دادند. الی ویزل (*Elie Wiesel*) برنده جایزه صلح نوبل «قلم» رنجه کرده در مقاله ای با عنوان «اورشلیم: اضطراری ست که دست به کار اضطراری نزنید»، نخست وزیر اسرائیل را به خاطر امتیاز هائی که در مورد بیت المقدس داده ملامت می کند. این «عقل کل» می افزاید: «بهتر است دیوار ندبه را داشته باشی تا صلح را». فراموش نکنیم که الی ویزل منکر واقعیت اخراج فلسطینی ها [در سال ۱۹۴۸] است. هنگامی که در باره کشتارهای صبرا و

شاتیلا از او سؤال کردند، يك كلمهء دلسوزانه برای قربانیان به لب نیاورد... متعصب ترین افراد، همیشه آن هائی نیستند که می پنداریم.

کمپ دیوید با يك شکست نسبی مواجه شد. اما آیا این دلیل آن می شود که بگویم آسمان به زمین آمده است؟ بده و بستان ها ادامه دارد و پیشرفت هنوز ممکن است و در برخی زمینه ها حاصل هم شده است. ولی اهالی فلسطین دیگر گوش نمی دهند و دیگر کسی به این معامله ها باور ندارد. از امضای قرار دادهای اسلو ۷ سال گذشته و از مهلت ۵ ساله برای پایان دادن به خودگردانی مدت زیادی سپری شده است ولی اشغال و مستعمره سازی همچنان ادامه دارد. ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰، آریل شارون به نحوی کاملاً تحریک آمیز از صحن مسجد الاقصی در بیت المقدس بازدید می کند؛ طی سه روز، ارتش اسرائیل ۳۰ نفر را کشته و ۵۰۰ نفر را زخمی میکند. فلسطینی ها بدون هیچگونه رهنمود مرکزی، شورش می کنند. آنها پایان فوری اشغال را می طلبند، همین و بس. و این چنین است که انتفاضهء دوم آغاز می شود.

گرچه مسؤولیت درجهء اول این وضعیت انفجاری با دولت اسرائیل است، رهبری فلسطین را نمیتوان کاملاً از مسؤولیت آشفستگی ای که پس از سپتامبر ۲۰۰۰ حاکم میشود، مبرا دانست. این رهبری که تحت تأثیر از روشهای آمرانهء یاسر عرفات و در نتیجهء مبارزه برسر جانشینی او فلج شده و دچار آفت فساد گردیده، طی ماه های طولانی دچار بی تحرکی مرکب گردید. این رهبری خطر پیروزی احتمالی آریل شارون را در انتخابات جدی نگرفت؛ نه قادر به بیان روشن اهداف و ترسیم يك استراتژی شد و نه توانست از طریق يك کارزار مطبوعاتی به تبلیغات تحریف آمیز پس از کنفرانس سران در کمپ دیوید پاسخ دهد. رهبری با چند اظهار نظر نابجا درباره حق بازگشت هر پناهنده یا ابراز تردید در تقدس تپهء معبد برای یهودیت به هراس در افکار عمومی اسرائیل دامن زد. یاسر عرفات با اطمینان به اینکه ۹۹ درصد برگ مذاکرات در دست آمریکاست، يك عامل حیاتی را نادیده گرفت و آن این که هیچ توافق بدون پشتیبانی افکار عمومی اسرائیل ممکن نیست. ولی وجود این نقائص نمی تواند توجیه گر عدم اجرای حقوق در فلسطین باشد: ساحل غربی رود اردن، غزه و بیت المقدس شرقی کماکان تحت اشغال اند،

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۱۱۱

درحالی که صرف نظر از تاکتیک رهبری ساف، چه خوب و چه بد، فلسطینی ها حق دارند که از دولت مستقلی برخوردار باشند.

یک سال پس از شروع انتفاضه دوم، نوعی احساس ناگوار فرصت از دست رفته بر فضا حاکم است. شکاف بین دو ملت عمیق تر شده است. ۶ فوریه ۲۰۰۱، اسرائیلی ها آریل شارون جنگ افروز اصلاح ناپذیر را به نخست وزیری برگزیدند. وی بانی اصلی جنگ لبنان در ۱۹۸۲ و یکی از مسؤولین کشتارهای صبرا و شاتیلاست. از نظر افکار عمومی [اسرائیل]، انتفاضه دوم گویا پرده از «چهره واقعی» یاسر عرفات برداشته و نیت پنهان او را که همانا نابودی دولت اسرائیل است نشان می دهد. اسرائیلی ها با بی اعتنائی به رنج دیگران، بار دیگر خود را در خطر دیده و دچار هراس گشته اند. حال آنکه این فلسطینی ها هستند که گزاف ترین بها را با از دست دادن جان انسان ها و فلج نهادها و ادارات و زندگی اقتصادی شان می پردازند.

کلیه دستاورد های مذاکرات مادرید و اسلو در معرض تهدید قرار گرفته اند. به رسمیت شناختن متقابل اسرائیلی ها و فلسطینیان، عادی شدن روابط بین اسرائیل و کشورهای عربی، فرصت های همکاری اقتصادی و انگیزه برقراری دموکراسی در منطقه، همگی در خطر اند. تا سال ۲۰۰۲، پنجاه و هشت درصد از جمعیت ساکن سرزمین فلسطین - اسرائیل را اعراب تشکیل خواهند داد. بماند که نزدیک به یک سوم شهروندان اسرائیل (درون مرز های سال ۱۹۶۷ آن) نیز فلسطینی خواهند بود. آیا به راستی، باید دور نمای مبارزه تا سرحد مرگ بین دو «طایفه» و نوعی جنگ مذهبی را پذیرفت؟ آیا شعار «یا ما یا آنها» شعار اصلی دهه های آینده خواهد بود؟

امروز به نظر می رسد که ائتلاف عظیمی رخ داده است، به خصوص اگر توجه کنیم که به دنبال کمپ دیوید، طی مجموعاً بیش از ۵۰ جلسه مذاکرات، امکان پیشرفت های چشم گیر بدست آمده بود. ایهود باراک که در کمپ دیوید ادعا می کرد که یا پیشنهادهای او را همان که هست «می پذیرند یا هیچ»، مجبور شد راه تفاهم درپیش گیرد. چنان که نتایج آخرین ملاقات میان همکاران او و یک هیئت فلسطینی در ژانویه ۲۰۰۱ در طابا (مصر) نیز همین را گواهی می دهد.

در مرحله اول: دو طرف پذیرفتند که مصالحهء ارضی باید بر پایه مرزهای ۴ ژوئن ۱۹۶۷ صورت گرفته و هرگونه الحاق اراضی فلسطینی به اسرائیل باید [به نفع فلسطینی ها] جبران شود. هیأت اسرائیلی پیشنهاد کرد که ۹۴ درصد اراضی ساحل غربی رود اردن را (که شامل حدود ۲۰ درصد از کولون ها می شود) پس بدهند و معادل ۳ درصد از خاک اسرائیل را واگذار کنند. هیأت فلسطینی پذیرفت که ۲ درصد اراضی ساحل غربی رود اردن را (که شامل حدود ۶۰ درصد از کولون ها می شود) واگذار نمایند. بنا بر این قرار شد تمام کولونی ها در خاک فلسطین بر چیده شود. تخلیه بطور سریع انجام پذیرد (یعنی ۳ سال طبق تمایل اسرائیل، ۱۸ ماه بنا به خواست فلسطینی ها). بیت المقدس تقسیم نشده و پایتخت هر دو دولت گردد. فلسطینی ها، الحاق شهرک های مهاجرنشین یهودی در بیت المقدس شرقی را به اسرائیل پذیرفتند. دیوار ندبه تحت اختیار دولت یهود و صحن مسجدالاقصی تحت اختیار فلسطینی ها خواهد بود. دو طرف بر سر مسئله حاکمیت ملی کماکان به توافق نرسیدند ولی پیشنهادهای مختلف از جمله محول کردن امر به ۵ عضو شورای امنیت و کشور مراکش [که ریاست کمیتهء قدس را بر عهده دارد] برای یک دورهء محدود مورد بررسی قرار گرفت. در بارهء مسئلهء امنیت نیز مواضع دو طرف به هم نزدیک شد. فلسطینیان محدودیت تسلیحاتی دولت خود و نیز تحت شرایطی، نصب ایستگاه های آژیر اسرائیلی را پذیرفتند. حضور یک نیروی بین المللی در مرزها نیز پذیرفته شد.

اما، آخرین مسئلهء مورد اختلاف، که از نظر عاطفی و عملی بغرنج ترین مسأله به شمار می رود سرنوشت ۳/۷ میلیون آواره فلسطینی ست که در اردن، لبنان و سوریه و نیز ساحل غربی رود اردن و غزه پراکنده اند. در فصل گذشته به منشأ این وضعیت خاص که همانا استراتژی پاکسازی قومی ست و منجر به اخراج شمار زیادی از فلسطینی ها در سال های ۵۰ - ۱۹۴۸ گردید، پرداختیم؛ ولی در اینجا برفاجعهء انسانی ای که آنان تحمل می کنند، تأکید کنیم. آنها مهره هائی نیستند که بر صفحه شطرنج سیاسی جا به جا شوند، بلکه انسان هایی هستند از گوشت و خون که ده ها سال در تبعید به سر برده، از وطن و ریشه های خود جدا مانده اند. آیا کسی می داند که خواست واقعی آن ها چیست؟ زندگی در

اسرائیل، در يك «دولت یهودی» بازگشت به روستایی که مدت های مدید است که از نقشه جغرافیا حذف شده؟ دریافت غرامت؟ آیا اصلاً خود آن ها می دانند؟

داستان فیصل نوجوان ۱۵ ساله ساکن اردوگاه شاتیلا (لبنان) این تناقض ها را در خود خلاصه می کند: «من، خودمان را در خواب دیدم. ما افراد اردوگاه اسباب و اثاثه مان را بار کاروانی کرده بودیم شبیه آنچه پدر و مادرهامان برای ما تعریف کرده بودند که با آن از فلسطین در سال ۱۹۴۸ مجبور به مهاجرت شده بودند. اما این بار، ما به فلسطین باز می گشتیم. پس از عبور از ناقره [مرز لبنان - اسرائیل]، من دریاچه بزرگی دیدم و از پدرم پرسیدم این چیست؟ او به من پاسخ داد «چی؟ این دریاچه طبریه است پسر، چطور یادت نمی آید؟» من احساس کردم که قلبم از سینه می پرد و شروع کردم به تماشای آن کامیون می دیدم که زمین سبز، سبز، پراز درختان زیتون در جلو چشمم رژه می رود. ما به فلسطین رسیدیم. فوری، تمام اهالی اردوگاه از هم جدا شده، هر کس به ده خود بر می گشت. آن که اهل حیفا بود به حیفا بر گشت، آن که اهل یافا بود به یافا بر گشت. دیدم تك و تنها شده ام. تمام همشاگردی هایم رفته بودند. شدیداً احساس تنهایی کردم و به خودم گفتم: کاش می شد ما که در اردوگاه زندگی می کردیم، می توانستیم يك کشور کوچولو، يك دهکده، يك اردوگاه بسازیم که شبیه شاتیلا باشد و در آن زندگی می کردیم. من رفتم دنبال دوستانم و به آن ها گفتم: «بیائید در سرزمینی در قلب فلسطین زندگی کنیم که همه ما را گرد هم آورد و شبیه اردوگاه باشد...» ولی در آن لحظه از خواب پریدم».

همان طوری که روشنفکر فلسطینی الیاس صنبر در يك مقاله عالی با عنوان «شبحی بر فراز اسرائیل بال گشوده است» (لوموند ۲۵ ژانویه ۲۰۰۱) یادآوری میکند: «برای مذاکره کنندگان فلسطینی، حق بازگشت، [...] يك حق انسانی غیر قابل تفویض است. ونباید آن را با حق مهاجرت به يك کشور معین همسان دانست. پس این حق اساساً قابل مذاکره و معامله نیست. اما به مجرد آنکه این حق به رسمیت شناخته شود، طبعاً تحقق و به عمل درآوردن آن نیاز به مذاکره دارد و بدین ترتیب واضح است که در همین موضع بالا، نه تنها يك اصل مستتر است بلکه يك نظم مرحله ای نیز موجود است، یعنی مجموعاً با دو مرحله روبرو می شویم:

اول به رسمیت شناختن این حق و سپس به اجرا گذاردن آن. این شناسائی حق برای مذاکره، یعنی نسبی کردنِ اجرای آن در درجه اول اهمیت قرار داشته و اساسی است».

بنا بر این، حق بازگشت پناهندگان به خانه هایشان يك «حق انسانی غیر قابل تفویض» است. اصلی جهانشمول که هم در یوگوسلاوی سابق معتبر است هم در رواندا، هم در چین. همه، جنگ بوسنی را هنوز به خاطر دارند و نیز قراردادهای دایتون را که به آن پایان داد. از نظر جامعه بین المللی، امکان بازگشت پناهندگان به خانه هایشان یکی از شرایط توافق بود. در سال ۲۰۰۱، بارها مهاجرین مسلمان خواستند در شهرهای صرب یا کروآت نشین بوسنی که از آن ها رانده شده بودند اقامت گزینند، ولی هربار با ممانعت خشن اهالی رو به رو شدند به بهانه این که حضور آن ها برای توازن جمعیت خطرناک است. تا جایی که من میدانم، هیچ روشنفکر و هیچ روزنامه نگار غربی این امتناع را تأیید نکرده است. آیا آنچه در بوسنی غیر قابل قبول است، در فلسطین پذیرفتنی است؟ يك بام و دو هوا؟

مذاکره کنندگان طابا قضیه را درک کردند. طرف اسرائیلی دو فکر ایده مهم را معتبر شمرد. آن ها ابتدا پذیرفتند که هر راه حلی باید به اجرای قطع نامه ۱۹۴ مجمع عمومی سازمان ملل منجر شود. این قطعنامه حق بازگشت پناهندگان فلسطینی به موطن شان را به رسمیت می شناسد. سپس، و برای اولین بار، اسرائیل اعتراف کرد که در ایجاد معضل پناهندگان سهمی از مسؤولیت نیز به عهده او ست. با حرکت از این اصول و تأکید مذاکره کنندگان فلسطینی که خواست آنان بازگشت فوری و غیر مشروط پناهندگان نیست، راه حل های مشخصی در دستور کار قرار گرفت: بر این اساس، پناهندگان حق خواهند داشت که از ۵ احتمال، یکی را انتخاب کنند: بازگشت به اسرائیل، بازگشت به مناطق اسرائیلی واگذار شده به فلسطینی ها، بازگشت به قلمرو دولت فلسطین، استقرار دائمی در محل اقامت شان (اردن، سوریه و غیره)، عزیمت به يك کشور ثالث (چندین کشور از جمله کانادا، آمادگی خود را برای پذیرش تعداد مهمی از فلسطینیان اعلام کردند). مسؤولین فلسطینی با تکیه بر آزادی انتخاب پناهندگان،

تذکر دادند که نمی خواهند خصلت یهودی بودن دولت اسرائیل را زیر سؤال ببرند؛ خصلتی که در بیانیه استقلال فلسطین مصوبه شورای ملی در ۱۹۸۸ به رسمیت شناخته شده است. آن ها همچنین این امر را پذیرفتند که اسرائیل در پذیرش افراد برای استقرار در کشور، تصمیم گیرنده نهائی باشد. دولت یهود با بازگشت ۴۰ هزار پناهنده طی ۵ سال ابراز موافقت کرد ولی فلسطینیان بلافاصله پاسخ دادند که با پیشنهادی کمتر از ۱۰۰ هزار نفر ادامه مذاکرات ممکن نیست. دو طرف همچنین پذیرفتند که حق اولویت بازگشت به پناهندگان مستقر در لبنان داده شود که بخاطر سیاست های تبعیض آمیز دولت لبنان در شرایط مهلکی بسر می برند. و بالاخره قرار شد يك کمیسیون بین المللی و يك صندوق بین المللی جهت پرداخت خسارت به پناهندگان سریعاً تشکیل شود.

اما چرا پیشرفت های طابا به يك قرارداد منجر نشد؟ چون برای رسیدن به يك توافق واقعی وقت کافی وجود نداشت، لازم بود به يك اعلامیه ساده اکتفا کنند. حال آن که هر دو طرف مذاکره می دانستند که نتیجه انتخابات اسرائیل از پیش معلوم است.. ایهود باراک تعلل و مسامحه می کرد، برخی از وزیران کابینه اش او را متهم می کردند که منافع ملی را در برابر آینده سیاسی شخصی اش فدا می کند. علاوه بر آن، آیا شکست در انتخابات پس از امضای توافق نامه اسرائیل - فلسطین به معنی آن نخواهد بود که تعهدات کنفرانس طابا از نظر مردم مردود شناخته شده است؟ از طرف دیگر، فلسطینی ها نسبت به امضای متنی که در آن امتیازات متعددی (از جمله در مورد بیت المقدس و پناهندگان) به طرف مقابل داده بودند، تردید داشتند، به خصوص که می دانستند آریل شارون به هیچ رو خود را متعهد به اجرای مفاد يك اعلامیه ساده نخواهد دانست. در اینجا پیشنهاد يك نشست سران بین عرفات - باراک به عنوان آخرین فرصت مطرح گردید ولی سرانجام کنار گذاشته شد.

برای این که دستاوردهای ماه های اخیر از بین نرود، دو هیأت نمایندگی به میگوئل آنجل موراتینوس فرستاده ویژه اتحادیه اروپا که در طابا حضور داشت، مأموریت دادند تا نتایج مذاکرات را جمع بندی کند (ناگفته نماند که آمریکا به خاطر نقل و انتقالات ریاست جمهوری، نماینده ای اعزام نکرده بود). بدون شك

این جمع بندی برای تاریخ بود. ولی در عین حال، برای روزی که دو طرف می بایست دوباره دور میز مذاکره بنشینند.

تبدیل سازش های طابا به يك معاهدهء صلح تمام عیار هنوز به تلاش و حسن نیت نیاز دارد؛ ولی خطوط اصلی يك راه حل قابل قبول برای دو طرف که بر منازعه میان اسرائیلی ها و فلسطینی ها نقطهء پایان بگذارد و يك صلح فراگیر در منطقه بر پایهء به رسمیت شناختن واقعیت وجودی اسرائیل توسط جهان عرب بر قرار نماید، ترسیم شده است. با وجود وخامت کنونی اوضاع و افراط گری های طرفین، تفاهمی بر پایه این اصول می تواند نظر مساعد هر دو ملت را جلب نماید. با پشتیبانی از چنین قراردادی یا شاید تحمیل آن، جامعه بین المللی و سازمان ملل، حتی يك بار هم که شده، ممکن است نقش خود را ایفا کنند.

علت این است که هر راه دیگری به کابوس و فاجعهء آخر الزمانی منجر خواهد شد؛ فاجعه ای که غالباً در این سرزمین (مقدس از جانب سه دین) به آن اشاره شده است، فاجعه ای که هیچ کس از آن در امان نخواهد ماند، چه غالب باشد و چه مغلوب. ما نمونهء دردناک آن را با خشونت های نظامی اسرائیل و افزایش سوء قصد های انتحاری فلسطینی شاهدیم. در کتاب مقدس، داستان سامسون یکی از قهرمانان مبارزه علیه فلیستین های (۱) اشغالگر آمده است. او به اسارت دشمنانش در می آید که چشمان او را از حدقه درآورده وی را به غزه می برند. يك روز «فلیستین» ها برای سرگرمی خود او را فراخوانده به مسخره می گیرند: «سامسون دو ستون میانی را که معبد بر آن ها استوار بود، لمس می کند و با با زوی چپ به یکی از ستون ها و با بازوی راست به ستون دیگر تکیه میزند و میگوید «باشد که من با «فلیستین» ها بمیرم» و سپس با قدرت به ستون ها فشار آورده و در نتیجه معبد بر سر جباران و همه مردمی که در معبد بودند فرو می ریزد. شمار کسانی که او با مرگ خویش به دامن مرگ فرستاد بیشتر از همهء آنانی بود که در طول زندگی اش موجب مرگ شان شده بود».

۱- *Philistins* قومی باستانی که اصل آنان به یقین روشن نیست. در ۱۱۹۰ ق. م. در سواحل کنعان مستقر شدند و نامشان به کل سرزمین (فلسطین) داده شد (فرهنگ روبر، ج. ۲).

اسرائیل، فلسطین : حقایق پیرامون یک کشمکش ۱۱۷

اصل فلسطینی های امروز به کنعانیان بر می گردد که در ۲۵۰۰ ق.م. در این سرزمین دولت خود را برپا کرده بودند. در ترجمه های فارسی تورات این واژه را «فلسطینی ها» ضبط کرده اند. م.